

حضور ذهن تبیینی

در این سال ها که توجه دستگاه تبیینی معطوف به میدان مواجهه «شناختی» شده است، طبیعتاً نگاه سنتی به حوزه شبهه‌زدایی و مقابله با آگاهی کاذب، جای خود را به صورت‌بندی‌های جدید داده است. در متن پیام رهبر معظم انقلاب به حوزه علمیه از تعبیر مهم «حضور ذهن فقیه» برای مواجهه با الفانات تحمیلی دشمن استفاده شد. فارغ از دلالت‌های مهم آن متن، نکته‌ای که در این پرونده مدنظر است، اهمیت یافتن و اولویت یافتن «فضای شبهه‌گون» بر «جریان شبهه‌ساز» است؛ فضایی که همچون

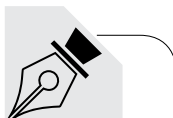
حضور ذهن تبیینی و معماری ادراکی در مواجهه با صحنه‌های متغیر

وقتی همه چیز در حال تغییر است، ذهن ما هم باید چیزی بیشتر از حافظه خود را به دنیایی که روایت‌ها و دوتر از واقعیت‌ها منتشر می‌شود، کسی که تنها اخبار را دنبال کند، از سرعت زمانه‌اش عقب مانده است اما کسی که می‌داند کدام خبر چرا، چگونه و با چه هدفی منتشر شده، نه تنها عقب نمی‌ماند، بلکه صحنه را می‌فهمد. ما در زمانه‌ای هستیم که نیازمند یک نوع خاص از آمادگی ذهنی هستیم: حضور ذهن تبیینی! این ترکیب، سلاسه به نظر می‌رسد اما لایه‌های زیادی دارد. حضور ذهن به‌تنهایی یعنی آمادگی برای واکنش اما وقتی صفت «تبیینی» به آن افزوده می‌شود، منظور ذهنی است که نه‌فقط واکنش نشان می‌دهد، بلکه می‌تواند صحنه را معنا کند. تفاوت اینجاست که ذهن تماشاگر وقایع را می‌بیند و صرفاً احساس دارد اما ذهن تبیین‌گر، همان وقایع را می‌فهمد، بازخوانی می‌کند، درونمایه آن را بیرون می‌کشد و به دیگران منتقل می‌کند. در عصر آشوب برای داشتن چنین معماری ذهنی، به زیرساخت نیاز داریم؛ چیزی که روانشناسان شناختی از آن با عنوان «معماری ادراکی» یاد می‌کنند، یعنی مجموعه‌ای از چارچوب‌ها، نقشه‌های ذهنی و روابط معنایی که به ما کمک می‌کند وقایع را در بافت و در نسبت‌ها درک کنیم، نه در لحظه و به صورت جدا از هم. در واقع کسی که معماری ادراکی ندارد، در برابر حجم اطلاعات، غرق می‌شود و با هر موج خبری جابه‌جا می‌شود، از یک موضوع به دیگری پرت می‌شود و هیچ‌وقت نمی‌فهمد «اصل ماجرا» چیست اما ذهنی که معماری دارد، درست مثل مهندسی که نقشه‌ساختمان را دارد، در دل هر صحنه متغیر، دنبال الگو، نظم پنهان و جهت حرکت می‌گردد. به این تفاسیر تبیین‌گر کسی نیست که فقط اطلاعات بیشتری داشته باشد، بلکه کسی است که می‌تواند معنای پنهان در پس رویدادها را استخراج کند. او نه تنها از واکنش‌های لحظه‌ای پرهیز می‌کند، بلکه با یک «فاصله تحلیلی» از صحنه، روایت‌های موجود را می‌سنجد و اگر لازم باشد، روایتی تازه می‌سازد. در مواجهه با یک کلیپ تحریک‌آمیز یا خبری شوکه‌کننده، ذهن تبیین‌گر سوال می‌پرسد چه کسی دارد این صحنه را می‌سازد؟ این تصویر، بخشی از چه پروژهای در ذهن مخاطب است؟ چرا حالا منتشر شده؟ غرض چیست؟ آیا چیزی هست که دیده نمی‌شود یا نمی‌خواهند

دیده شود؟ این مهارت را می‌توان زمان‌شکنی ادراکی هم نامید، یعنی ذهنی که محدود به زمان حال نیست، بلکه می‌تواند یک واقعه را در زنجیره‌ای از وقایع ببیند. همچنین می‌تواند یک خبر را در دل یک جریان ببیند، نه‌فقط یک رخداد مستقل. لذا تبیین‌بوره در دنیایی روایت‌زده، یک اقدام ضروری است، چون در غیاب آن، ذهن‌ها توسط روایت‌های دیگران اشغال می‌شود. بسیاری از افراد، بدون اینکه بدانند، مصرف‌کننده خالص روایت‌های وارداتی‌اند اما تبیین‌گر، خودش تولیدکننده معناست. او در برابر هجوم داده‌ها، طوطی مستقل خود را دارد؛ مسیری که با تحلیل و سپس تبیین مشخص می‌شود. البته تحلیل با تبیین تفاوت دارد. تحلیل، بیشتر به وابستگی‌ها می‌پردازد، نسبت اجزا با هم و منطق درونی یک وضعیت اما تبیین، در پی روشن کردن صورت‌مساله برای دیگران است. تحلیل ممکن است شخصی‌بماند اما تبیین، ذاتاً اجتماعی و انتقال‌پذیر است. در این میان، نقش «معماری ذهنی» تعیین‌کننده است. تبیین‌گر باید ذهنی ساخت‌یافته داشته باشد که بتواند با تغییر صحنه‌ها، معنا را حفظ کند. باید بداند دشمن، صحنه را تغییر می‌دهد تا ذهن مخاطب را بلرزاند اما کسی که ذهنش، ریشه در مفاهیم بنیادی دارد، با تغییر صحنه نمی‌لرزد. از این رویکی از مهم‌ترین ابزارهای تبیین‌گر، توانایی درک صحنه‌سنت است. نه فقط دیدن آنچه اتفاق افتاده، بلکه شناخت هندسه قدرت، روایت‌های پنهان، جهت‌گیری رسانه‌ها و نوع چیدمان اطلاعات. این چیزی است که می‌توان از آن با عنوان «صحنه‌شناسی تطبیقی» یاد کرد. یعنی توانایی مقایسه موقعیت‌های مشابه، کشف الگوها و ساخت یک درک عمیق‌تر از آنچه در سطح نمایش داده می‌شود، چرا که در جنگ روایت‌ها، رسانه‌ها فقط اتفاقات را نشان نمی‌دهند، آنها صحنه می‌سازند. پس اگر تبیین‌گر نتواند صحنه را بشناسد، ناخواسته در طراحی دیگران بازی خواهد کرد. در مجموع حضور ذهن تبیینی یک مهارت ساده نیست، ترکیبی است از آگاهی موقعیتی، درک فرآیندهای پنهان، تسلط بر روایت‌سازی و ذهنی معمارانه. داشتن این مهارت بوره در شرایط جنگ روایت‌ها، امری لوکس نیست، بلکه یک ضرورت تمدنی است. جامعه‌ای که شهروندان آن تبیین‌گر باشند، کمتر دچار سردرگمی، هراس و انفعال می‌شود. این جامعه می‌تواند در برابر صحنه‌های متغیر، آرام و دقیق بایستد و بفهمد بازی چگونه طراحی شده است. اینجاست که حضور ذهن تبیینی، نه تنها یک توان فردی، بلکه سرمایه‌ای جمعی برای پایداری در دنیای متلاطم می‌شود.

راوی حقیقت در عصر پساحقیقت

هیچ‌گاه تاریخ بشر تا این اندازه پر از روایت نبوده و هیچ‌گاه حقیقت تا این اندازه در میان آنها گم نشده است. امروز بشر با توفقی از داده، تصویر، نقل قول و برداشت روبه‌رو است اما در عین حجم عظیم محتوا، با «فقر روایت اصیل» مواجه است. گویی جهان، لبریز از «حرف» شده اما تشنه «معنا» است. در چنین جهانی، تبیین‌گر اغلب یک مفسر یا پاسخگو نیست، یک راوی حقیقت است؛ کسی که در میان انبوه روایت‌های انحرافی، کذب یا سطحی، روایت روشن و قابل اعتماد حقیقت را به دوش می‌کشد. حال سوال اینجاست: چرا در عصر وفور روایت، به «تبیین‌گر راوی» نیاز داریم؟ این نقش چگونه شکل می‌گیرد و چه مؤلفه‌هایی باید در آن پرورش یابد؟ در گذشته، تبیین‌گر اغلب نقشی «پاسخگو» داشت؛ مخاطب شبهه‌های می‌پرسید و او پاسخی می‌داد اما امروز، عرصه رسانه و افکار عمومی دیگر به پرسش‌های صریح و معقول متکی نیست، بلکه بازی روایت‌هاست که صحنه را می‌سازد. در این میدان، پاسخ‌دادن به پرسش‌های ساخته‌شده دشمن، اغلب بازی در زمین سوخت است. از این رو تبیین‌گر باید از تحلیل‌گری منفعل به یک «راوی فعال» بدل شود، یعنی کسی که پرسش‌ها را بازتعریف می‌کند، صورت‌بندی معنایی جدید ارائه می‌دهد و ابتکار روایت را در دبت می‌گیرد. به عنوان مثال در جریان اعتراضات اجتماعی، اگر تبیین‌گر صرفاً به دفاع از ساختارها بپردازد، روایت ساخته‌شده رسانه‌ها بیگانه را پذیرفته و درون آن دفاع می‌کند اما راوی حقیقت، با ایجاد یک روایت بدیل (مثلاً از نقش تحریم‌ها یا شبکه‌های سازمان‌یافته در تولید نارضایتی)، زاویه نگاه مخاطب را بازتعریف می‌کند. امروز روایت‌سازی سلاخی نرم و بسیار کارآمد در جنگ‌های شناختی و هیبریدی است. در این فضا، «روایان کذب» با مهارت، روایاتی افتاح‌کننده اما کاذب خلق می‌کنند. حقیقت هم که اگر روایت نشود، شنیده نمی‌شود. اینجاست که تبیین، دیگر یک حرکت آموزشی نیست، بلکه یک مقاومت نرم و تربیت مهارت‌های بیانی و روایی تحقق می‌یابد.



محمدحسین‌شیخ‌شاعی

است. در چنین جهانی، تبیین‌گر تنها یک مفسر یا پاسخگو نیست، یک راوی حقیقت است؛ کسی که در میان انبوه روایت‌های انحرافی، کذب یا سطحی، روایت روشن و قابل اعتماد حقیقت را به دوش می‌کشد. حال سوال اینجاست: چرا در عصر وفور روایت، به «تبیین‌گر راوی» نیاز داریم؟ این نقش چگونه شکل می‌گیرد و چه مؤلفه‌هایی باید در آن پرورش یابد؟ در گذشته، تبیین‌گر اغلب نقشی «پاسخگو» داشت؛ مخاطب شبهه‌های می‌پرسید و او پاسخی می‌داد اما امروز، عرصه رسانه و افکار عمومی دیگر به پرسش‌های صریح و معقول متکی نیست، بلکه بازی روایت‌هاست که صحنه را می‌سازد. در این میدان، پاسخ‌دادن به پرسش‌های ساخته‌شده دشمن، اغلب بازی در زمین سوخت است. از این رو تبیین‌گر باید از تحلیل‌گری منفعل به یک «راوی فعال» بدل شود، یعنی کسی که پرسش‌ها را بازتعریف می‌کند، صورت‌بندی معنایی جدید ارائه می‌دهد و ابتکار روایت را در دبت می‌گیرد. به عنوان مثال در جریان اعتراضات اجتماعی، اگر تبیین‌گر صرفاً به دفاع از ساختارها بپردازد، روایت ساخته‌شده رسانه‌ها بیگانه را پذیرفته و درون آن دفاع می‌کند اما راوی حقیقت، با ایجاد یک روایت بدیل (مثلاً از نقش تحریم‌ها یا شبکه‌های سازمان‌یافته در تولید نارضایتی)، زاویه نگاه مخاطب را بازتعریف می‌کند. امروز روایت‌سازی سلاخی نرم و بسیار کارآمد در جنگ‌های شناختی و هیبریدی است. در این فضا، «روایان کذب» با مهارت، روایاتی افتاح‌کننده اما کاذب خلق می‌کنند. حقیقت هم که اگر روایت نشود، شنیده نمی‌شود. اینجاست که تبیین، دیگر یک حرکت آموزشی نیست، بلکه یک مقاومت نرم

چگونه ناخبر ذهن ما را اشغال می‌کند؟

خبرها قرار است ما را آگاه‌تر کنند، دید ما را نسبت

به واقعیت شفاف‌تر کنند و کمک‌مان کنند تا تصمیم‌های بهتر و مسؤولانه‌تری بگیریم اما همه چیز که به نام «خبر» عرصه ناخبر می‌شود، واجد ادبی کارکرد نیست. در واقع، بخش قابل توجهی از آنچه در فضای رسانه‌ای با آن مواجهیم، اصلاً خبر نیست.

اینها «ناخبر» هستند؛ شبه‌خبرهایی که نه برای آگاهی‌بخشی بلکه برای اغتشاش فکری، تحریک روانی یا تسلط بر ذهن مخاطب طراحی شده‌اند. ناخبرها ساختار ظاهری خبر را تقلید می‌کنند؛ تیتر دارند، منبع دارند، بعضاً آمار و عدد هم دارند اما پشت این ظاهر منظم، فقدان معنای اصیل نهفته است. آنها یا هیچ محتوای واقعی ندارند یا واقعیت را به شکلی تحریف‌شده و گزینشی روایت می‌کنند یا اینکه اساساً بر شایعات و گمانه‌ها استوارند. درست مانند محصولات تقلبی، اگر نگاه تیزبین نداشته باشی، متوجه نمی‌شوی یا ناخبرهای جعلی از واقعیت روبه‌رو هستی. اولین نشانه ناخبر، «فقدان زمینه» است. خبری که ناگهان منتشر می‌شود، بدون اینکه پیشینه‌ای روشن داشته باشد یا نتسبش با کلیت ماجرا معلوم شود، اغلب با ناقص است یا هدفدار. برای مثال، وقتی خبر بازداشت یا مهاجرت یک شخصیت فرهنگی بدون زمینه دقیق انتشار می‌یابد، بیشتر از اینکه اطلاع‌دهنده، ذهن را پر از حدس و حاشیه می‌کند. ناخبرها از این ابهام تغذیه می‌کنند. نشانه دوم، «اغراق در لحن» است. خبرهایی که با عباراتی مانند «فوری»، «تکان‌دهنده»، «جنون‌آمیز» و «هی سلبه» آغاز می‌شوند، اغلب نه اطلاع‌رسان، بلکه برانگیزاننده‌اند. آنها احساسات ما را تحریک می‌کنند، پیش از آنکه ذهن‌مان را درگیر واقعیت کنند. این تحریک‌گری احساسی، ما را در موقعیت واکنشی قرار می‌دهد و فرصت تحلیل عمیق را از ما می‌گیرد. سوم، استفاده از منابع مبهم یا ناموجود است. ناخبرها معمولاً به نقل از «منابع آگاه»، «شاهدان عینی» یا «کارشناسان بی‌نام» منتشر می‌شوند. وقتی خبری منبعی مشخص، مستند و قابل ارجاع ندارد، باید زنگ خطر به صدا درآید. گاهی هم با ترکیب آگاهانه اطلاعات درست و غلط،



محمدجواد ابراهیم‌زاده

روایت‌هایی می‌سازند که نیمی از آنها واقعیت دارد و نیم دیگرش طراحی ذهن است. چهارم، اتکای ناخبرها به تصویر به جای تحلیل است. بسیاری از آنها با انتشار یک فیلم کوتاه، یک عکس گزینشی یا صوتی بریده شده سعی می‌کنند به ظاهر سندیت خبر را افزایش دهند اما این تصاویر معمولاً بدون زمینه واقعی و مکانی هستند. خواننده هوشمند کسی است که از خود می‌پرسد: این تصویر چه چیزی را نشان نمی‌دهد؟ از چه زاویه‌ای ثبت شده؟ چه چیزی را حذف کرده است؟ پنجمین شاخص، چرخه سریع بازنشر است. ناخبرها معمولاً به‌سرعت و با الگوریتم‌های ویروسی در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شوند. هدف، نه ماندن در ذهن، بلکه ایجاد «تأثیر لحظه‌ای» است. آنها درست مانند یک شوک خبری، ذهن مخاطب را برای چند ساعت اشغال می‌کنند و سپس جای خود را به شبه‌خبر بعدی می‌دهند اما اثر مخرب آنها در ذهن انباشته می‌شود و نظام محاسبات شناختی مخاطب را مختل می‌کند. در مقابل، خبر واقعی، به دنبال روشن کردن تاریکی‌هاست، نه غبار کردن صحنه. خبر واقعی به فهم ما کمک می‌دهد، نه هیجان لحظه‌ای. برای همین، تشخیص ناخبرها بخشی اساسی از حضور ذهن تبیینی است. تبیین‌گر باید بتواند ناخبر را شناسایی کند، منطق انتشار آن را تحلیل کند و به جای واکنش سریع، مواجهه‌های عالمانه و حتی الامکان هنرمندانه نشان دهد. تبیین‌گر در برابر ناخبرها ۲ وظیفه دارد: اول، پاک‌سازی ذهنی؛ یعنی امتناع از بازنشر محتوای مشکوک و کمک به مخاطب برای درک ساختار خبری دوم، بازسازی روایتی؛ یعنی ارائه تصویری جایگزین، شفاف و مبتنی بر تحلیل. این کار، نه تنها نقش فعالانه‌ای در جنگ روایت‌ها ایفا می‌کند، بلکه به ترمیم فضای ذهنی جامعه کمک می‌کند. برای اینکه جامعه‌ای در برابر ناخبر مصون بماند، باید آموزش ببیند که «هر چیزی که شبهه خبر است، لزماً ناخبر نیست». باید به جای سواد فقط رسانه‌ای، به سواد روایتی، سواد انتقادی و سواد اخلاقی نیز مجهز شود. تنها در این صورت است که روایت‌سازان مجهول نمی‌توانند ذهن عموم را براحتی تسخیر کنند. شاید مهم‌تر از همه اینکه مخاطب بداند در عصر اطلاعات، کسی که بسادگی فریب می‌خورد، نه قربانی، که بخشی از سازوکار فریب است.



علیرضا شامودنی

خبر کم نداریم، از گوشه و کنار دنیا مثل تگرگ بر سر ما می‌بارد اما در این توانان بی‌امان، آنچه کم داریم، مهارت «خواندن» است؛ نه از جنس سواد خواندن نیست، بلکه از سنخ درک جهت‌دار بودن محتوا، لایه‌های پنهان آن و قصد گوینده. تفاوت میان کسانی که صرفاً می‌خواند با کسی که «خوانش» می‌کند، تفاوت میان مسافری ساده و یک خلبان است؛ اولی برده مقصدی است که دیگران تعیین کرده‌اند، دومی خود راه را می‌سازد.

در ساخت خوانش فعال، نخستین نکته، تشخیص «منطق روایی» خبر است. هر خبری، حتی اگر کوتاه و به ظاهر بی‌طرفانه باشد، دارای یک ساختار روایتی است؛ یک مقدمه، یک تنش، یک کششگر اصلی و یک نتیجه‌گیری ضمنی. رسانه‌ها در قالب این ساختار، نه فقط اطلاعات، که تفسیر می‌فروشند. خواننده دقیق باید پرسد: چه کسی قهرمان این روایت است؟ چه کسی خطاکار؟ قربانی کیست؟ و غایب اصلی کیست؟ این پرسش‌ها به ما نشان می‌دهد خبر، چگونه تلاش دارد مخاطب را در مسیر احساسی خاصی هدایت کند. نکته دوم، توجه به «واژگان جهت‌دار» است. زبان خبر خنثی نیست. واژگان، گرایش‌ها و داوری‌ها را با خود حمل می‌کنند. مثلاً توصیف یک کنش اعتراضی به صورت «اعتشاش» یا «اعتراض مدنی» ۲ برداشت کلاماً متفاوت می‌سازد. انتخاب واژه «سرکوب» به جای «برقراری نظم» یا «کشته شدن» به جای «شهادت» نه فقط بیان ماجراست، بلکه تعبیر آن است. مخاطب آگاه باید بتواند میان خبر و تفسیر، تمایز بگذارد؛ یعنی بفهمد کجا واقعیت نقل شده و کجا برداشت نویسنده است. این نکته است. سوم، تحلیل «قطعه‌چینی‌های خبری» است. آنچه گفته نمی‌شود، گاهی بیش از آنچه گفته‌شده اهمیت دارد. خاموشی‌ها، حذف‌ها و اولویت‌بندی‌ها، نشانه‌ای از مهندسی روایت است. مثلاً وقتی رسانه‌ای تنها به بخشی از سخنان یک مقام یا بخشی از تصاویر یک رخداد اشاره می‌کند، بدون اینکه زمینه کامل را ارائه دهد، در حقیقت ما را از «خواندن کل متن»

مقابله با این فضا دیگر به نحو سنتی مقدور نیست و نیاز به حضور ذهن تبیینی دارد و این مهم از معبر نظمی خودانگیخته حاصل می‌شود، طوری که ذهنیت تبیینی را با ذهنیت شبهه‌زده جایگزین کند. در این پرونده تلاش شده در حد طرح مساله به این موضوع پرداخته شود. طبیعتاً رسیدن به مدل مواجهه جدید، پس از توافق روی چنین مسأله‌ای حاصل می‌شود. این مطالب با چنین هدفی نوشته شده‌اند.

تحلیل چگونه به ضدتبیین تبدیل می‌شود؟

مثلاً در یک واقعه امنیتی یا سیاسی، به جای تشریح روندهای اثر گذار و بازبرگرا فعال، برخی تحلیل‌ها صرفاً روایت‌های مخفی، نیات پلید و دست‌های نامرئی را برجسته می‌کنند؛ یا آنکه راهی به شناخت درست یا تصمیم مؤثر باز کنند. آنچه تحلیل را از تبیین جدا می‌کند، «سبب آن یا وضوح ذهنی» است. تبیین، فضا را روشن می‌کند؛ به مخاطب کمک می‌کند بداند چه چیزی اتفاق افتاده، چرا و اکنون چه باید کرد اما تحلیل ضدتبیینی، فضا را تیره می‌کند؛ شک‌افکن است ولی فاقد روش مواجهه؛ پر از اشاره‌های ضمنی ولی بدون موضع صریح؛ ظاهراً پیچیده است اما در واقع از درک پیچیدگی‌ها عاجز است. مساله وقتی خطرناک‌تر می‌شود که چنین تحلیل‌هایی توسط رسانه‌های پرنفوذ یا چهره‌های فکری مطرح شود، چون مخاطب تصور می‌کند با یک سخن عالمانه مواجه است اما بتدریج ذهنش به نوعی بدبینی ساختاری، اضطراب شناختی و انفعال در تصمیم‌گیری آغشته می‌شود. این دقیقاً همان چیزی است که ضدتبیین می‌خواهد، یعنی تحلیل‌هایی که نمی‌خواهند روشنی بخشند، بلکه می‌خواهند کنترل کنند. چه باید کرد؟ نخست باید به نشانه‌های تحلیل ضدتبیینی حساس بود. کلی‌گویی، ارجاع به منابع مبهم، تأکید بیش از حد بر پشت‌برده‌ها، غیاب داده‌های مشخص و لحن اضطراب‌آور، دوم، تبیین‌گران باید در مواجهه با این تحلیل‌ها، خود را مجبور به «منطق پاسخگویی» کنند، یعنی نتوانند از دل تحلیل‌های مبهم، سوالات روشن بیرون بکشند. داده‌های دقیق مطالبه کنند و از روایت‌های موازی و قابل فهم استفاده کنند. نکته کلیدی این است که تحلیل باید به کنش منتهی شود. تحلیلی که ما را ناتوان، مایوس یا سردرگم کند، نه تنها تحلیل نیست، بلکه ضدتبیین است. در میدان جنگ شناختی، تبیین‌گران باید این را بدانند که مخاطب امروز، بیشتر از تحلیل صرف، نیازمند جهت‌یابی است. هر تحلیل باید به سطحی از اقدام آگاهی یا تصمیم‌گیری منجر شود؛ در غیر این صورت، فقط صدایی است در هیاهوی شایعات. تحلیلگر تبیینی کسی است که واقعیت را نه پنهان می‌کند، نه اغراق؛ نه ساده‌سازی می‌کند، نه پیچیده‌سازی بی‌منطق؛ بلکه تلاش می‌کند تصویر را واضح کند، نه صرفاً مه‌آلودتر. در عصری که «تحلیل» یکی از ابزارهای جنگ روانی شده، یکی از مهم‌ترین وظایف و مراقبت از مرز میان تبیین و ضدتبیین است.

تولیدکننده معنا یا مصرف‌کننده محتوا؟

داده، هر خبر، بهانه‌ای برای تحلیل روند، ریشه‌یابی، معنایردازی و تولید روایتی دیگر است. در حقیقت هویت تبیین‌گر، فاعل آگاه در میدان معناسازی است. او به جای اینکه گوش به زنگ «چه شد؟» باشد، همیشه می‌پرسد «چرا شد؟»، «چه کسی گفت؟»، «برای که گفت؟»، «چه چیزی ناگفته مانده؟» این پرسش‌هاست که یک ذهن عادی را از یک ذهن تبیین‌گر جدا می‌کند. تبیین‌گر، تنها به دنبال آگاه بودن شخصی نیست. او می‌داند مسؤول است، چون معنا در خلأ اثر نمی‌گذارد. معنا وقتی بازتولید می‌شود، مخاطب می‌سازد و مخاطب، در نهایت کششگر اجتماعی خواهد بود، بنابراین تبیین‌گر در حقیقت یک معمار ادراک عمومی است. حرف او، نوع نگاه یک جمع را می‌سازد. روایت او، جهت‌گیری روانی یک اجتماع را شکل می‌دهد. از این منظر، «تبیین» نه فقط یک اقدام فردی، بلکه کنشی تمدنی است؛ چیزی شبیه کار یک متفکر، روزنامه‌نگار مسؤول یا حتی یک معلم در کلاس بحران‌زده. حال اگر ما مرز میان تبیین‌گر و مصرف‌کننده محتوا را کمرنگ کنیم، جامعه‌ای خواهیم داشت که به ظاهر پر از صداست اما در عمق، خالی از معنا. ما هر روز هزاران محتوا را مصرف می‌کنیم اما معنای بسیار اندکی تولید می‌شود. اینجاست که حضور ذهن تبیینی، به یک امتیاز، بلکه به یک ضرورت است. اگر تبیین نکنیم، دیگران برای ما تبیین خواهند کرد و آن وقت، روایت‌های جعلی، ما را به واقعیت‌های جعلی می‌رسانند. تبیین‌گر بدون یعنی به جاس نشستن در موضع مصرف، در جایگاه تولید قرار گرفتن. تولید در لوزما از جنس محتوا، بلکه از جنس معنا. جامعه‌ای که تبیین‌گر تربیت می‌کند، در برابر هجوم‌های شناختی تاب‌آورتر، در برابر شایعه‌ها مصون‌تر و در مسیر تمدن‌سازی موفق‌تر خواهد بود. تبیین‌گر بودن، یک تمرین دائم است؛ تمرینی برای پرسشگری، برای معنایردازی و برای دیدن آنچه دیگران نمی‌بینند. این مسیر، ساده نیست اما ضروری است. ما برای روشنفکر شدن، بلکه برای روشن نگه‌داشتن شعله جامعه‌ای که در توفان رسانه‌ای، هر لحظه در معرض خاموشی است.

خبر را چگونه بخوانیم تا حقیقت را تشخیص دهیم؟

باز می‌دارد. مهارت خوانش، یعنی کشف این فرهنگ‌ها و پرسش از غایبان متن. چهارم، فهم «الگوهای بازتکرار» است. وقتی یک مضمون، یک واژه یا یک تیپ‌سازی خاص، در چند رسانه مختلف بارها تکرار می‌شود، حتی اگر با لحن‌های مختلف باشد، نشانه آن است که یک خط مشرک ک رسانه‌ای در حال ساخته شدن است. خواننده دقیق کسی است که این شبکه تکرارها را شناسایی کند و به جای فریب خوردن از «تعدد منابع»، به دنبال «تعدد منشأ» باشد. بسیاری از اخبار، اگرچه ظاهراً از منابع مختلف می‌آیند اما در اصل از یک جریان فکری یا سیاسی تغذیه می‌شوند. پنجم، درک «زمینه زمانی و مکانی» خبر است. هیچ خبری در خلأ منتشر نمی‌شود. هر رویدادی در بستری از حوادث پیشین، بحران‌های منطقه‌ای و رقابت‌های سیاسی جهانی قرار دارد. بدون دانستن این زمینه‌ها، خوانش ما سطحی و احساسی خواهد بود. برای مثال، خبری درباره سقوط ارزش پول ملی، اگر بدون اشاره به جنگ ارزی، تحریم خارجی یا سیاست‌های بانک‌ها مرکزی باشد، یک خبر ناقص است که فهم طراحی شده بوده یا طبیعی است؟ آیا من در حال تبدیل شدن به رسانه‌ای برای بازتولید فضای ناامنی و سردرگمی هستم یا می‌خواهم بر درک و آرامش جامعه بیفزایم؟ خوانش فعال، مسؤولانه است، نه مصرفی، هیجانی یا تسلیم‌گر. شاید زمان آن رسیده باشد به جای آموزش صرف «سواد رسانه‌»، مهارت «خوانش روایت‌ها» را در مدارس، دانشگاه‌ها و حتی خفاها جدی بگیریم. جامعه‌ای که خواندن خبر را یاد نداشت، در پرتو حیات، مصرف‌کننده روایت‌هاست و در بدترین حالت، بازیچه آنها اما جامعه‌ای که می‌فهمد چطور باید بخواند، می‌تواند روایت‌ها را نه‌فقط تحلیل کند که خود به تولیدکننده روایت تبدیل شود و این، دقیقاً جایی است که حضور ذهن تبیینی آغاز می‌شود.